



گفتگو با حسین گل بیدی، نخستین خط شکن سکوت در دنیای کودکان ناشنوای اصفهان (یاد ماندگار) قسمت دوم

پدیدآورده (ها) : محقق، جواد؛ گل بیدی، حسین
علوم تربیتی :: رشد معلم :: بهمن 1378 - شماره 147
از 9 تا 17

آدرس ثابت : <http://www.noormags.ir/view/fa/articlepage/249575>

دانلود شده توسط : پژوهشکده حج و زیارت
تاریخ دانلود : 11/04/1395

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) جهت ارائه مجلات عرضه شده در پایگاه، مجوز لازم را از صاحبان مجلات، دریافت نموده است، بر این اساس همه حقوق مادی برآمده از ورود اطلاعات مقالات، مجلات و تألیفات موجود در پایگاه، متعلق به "مرکز نور" می باشد. بنابراین، هرگونه نشر و عرضه مقالات در قالب نوشتار و تصویر به صورت کاغذی و مانند آن، یا به صورت دیجیتالی که حاصل و بر گرفته از این پایگاه باشد، نیازمند کسب مجوز لازم، از صاحبان مجلات و مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) می باشد و تخلف از آن موجب پیگرد قانونی است. به منظور کسب اطلاعات بیشتر به صفحه [قوانین و مقررات](#) استفاده از پایگاه مجلات تخصصی نور مراجعه فرمائید.



پایگاه مجلات تخصصی نور

www.noormags.ir

حسین گل بیدی، یکی از بنیان‌گذاران آموزش ناشنوایان در ایران است که به دلایلی، چندان که باید شناخته نیست. این معلم ارجمند اصفهانی که حالا سال‌های، بازنستادگی و نه، بازنستگی را می‌گذراند، هم چنان فعال است و پرتلاش. چندی پیش یا او به گفتگویی مفصل نشستیم که قسمت اول آن در شماره گذشته چاپ شد. او در این مصاحبه از خانواده، دوران کودکی، تحصیلات، استخدام در آموزش و پرورش و چگونگی علاقه‌مندی و پرداختن به آموزش کودکان ناشنوا گفته بود. در این شماره دومین و آخرین قسمت آن گفتگو را می‌خوانید.



نست دوم

گفتگو با حسین گل بیدی

نخستین خط‌شکن سکوت، در دنیای کودکان ناشنوای اصفهان

جواد محقق

□ آقای گل بیدی! مدرسه شما تا چه سالی دایر بود؟

■ مدرسه بعد از من هم دایر بود ولی فعالیت من در آنجا در سال ۱۳۶۲ خاتمه پیدا کرد. یعنی با احتساب دو سال سربازی و ۲۸ سال خدمت بازنشسته ام کردند.

□ چرا می‌گویید «کردند» و نمی‌گویید شدم؟

■ چون دلم می‌خواست کارم را ادامه بدهم. اما گفتند دیگر پیر شده‌ای و باید بروی دنبال استراحت تا جوان‌ها بیایند سر کار. البته یک ماه بعد از صدور حکم بازنشستگی، آقای

دکتر حسینی که مدیرکل شد، دوباره مرا دعوت به کار کرد و گفت که به شما احتیاج داریم. ولی راستش چون کمی رنجیده بودم، قبول نکردم و نوشتم که رفتگان را بگذارید بروند و آنهایی را که هستند، قدر بدانید و نگه

دارید. البته این راه هم عرض کنم که اوایل انقلاب، یک روز شهید سید کاظم موسوی که معاون آقای رجایی یا باهنر شده بود، به دلیل شناختی که قبل از انقلاب از من داشت، تلفنی دعوت کرد که بروم تهران و مدیرکل

دفتر کودکان استثنایی بشوم. می‌گفت: «فعلاً تو در این رشته از همه باسابقه تری.»

ولی من به دلایلی عذر خواستم و نپذیرفتم.

□ با مدیران بعدی مدرسه ارتباطی نداشتید؟

■ چرا، گاهی به مدرسه سر می‌زدم و احوال بچه‌ها را می‌پرسیدم. متأسفانه بعد از من کسی را به جای من فرستادند که از من می‌پرسید: «این بچه‌ها چند نفرشان کر و چند

سرکنم و بعد پیشنهاد کردند که از یکی از دوره‌های دوماه استفاده کنم که پذیرفتم.

□ یعنی همان سفر ادامه پیدا کرد؟

■ نه، برگشتم ایران و سال بعد دوماهی رفتم آمریکا و در این فاصله چند تا از تابلوهایی را هم که ساخته بودم، در اندازه‌های کوچک‌تر ساختم و با خودم بردم که خیلی هم مورد استقبال قرار گرفت.

□ تمام مدت در همان مرکز یا مؤسسه بودید؟

■ نه، با همانگی آن‌ها به مراکز و مؤسسات دیگری هم در واشنگتن، تنسی و بعضی ایالت‌های دیگر هم رفتم.

□ مشکل زبان را چه می‌کردید؟

■ انگلیسی که کمی بلد بودم و مقداری هم تلاش کردم یاد بگیرم. در مجموع خیلی مشکل پیدا نکردم. چون هر دو طرف زبان لال‌ها را می‌دانستیم! در ضمن این راه هم بگویم که در زمینه مکاتبات انگلیسی و کلاً

کارهای مشابه این در مورد مدرسه از حمایت‌های معنوی آقای محمد مهریار

بهره‌مند بودم.

□ در بازگشت، توفقی در کشورهای اروپایی نداشتید؟

■ چرا، دوسه روزی در لندن توقف کردم. آشنایی آن‌جا داشتیم که آمد فرودگاه و رفتم منزلش. بعد هم جاهای دیدنی شهر را دیدیم. ولی فرصتی نشد تحقیق کنم بینم مرکز آموزش کر و لال‌هایشان کجاست تا سری هم به آن‌جا بزنیم.

□ لیسانس را از کجا می‌خواستید بیاورید؟

■ واقعیت این بود که من حدود سال ۱۳۴۹ ترم آخر دانشگاه اصفهان را می‌گذراندم و زبان انگلیسی و عربی را هم تا حدی می‌دانستم. البته رشته تحصیلی ام ادبیات عرب بود. خلاصه با این نامه خانم آهی حسابی دلخور شد. به خصوص وقتی فهمید که از دوست من برای لندن امتحان گرفته‌اند.

سال بعد، خانم باغچه‌بان که در جریان درگیری ما با دفتر کودکان استثنایی بود، تماس گرفت و گفت آقای از یک مؤسسه کودکان استثنایی در آمریکا آمده است و می‌خواهد اصفهان را هم ببیند. گفته‌ام آن‌جا

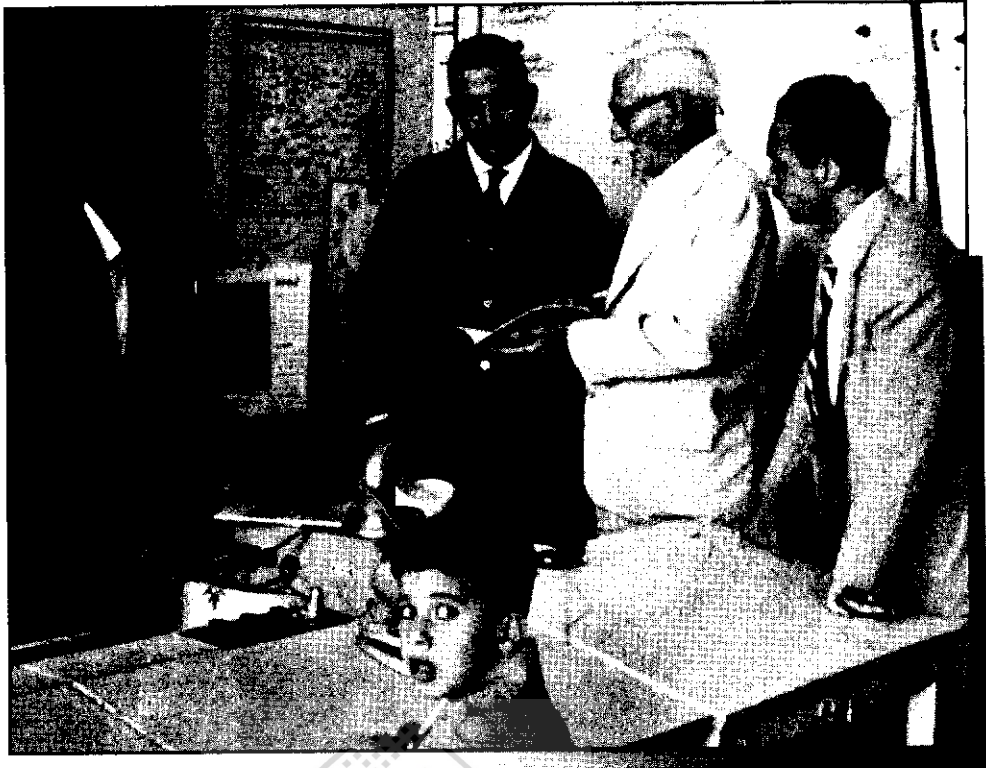
با شما تماس بگیرد. ایشان آمد اصفهان و مدرسه ما را هم دید و بعد که برگشت، چندماه بعد از من دعوت کرد به آمریکا و من هم پس از ماه‌ها دوندگی، سال ۵۴ یا ۵۵ به آنجا رفتم و بیست روزی آمریکا بودم.

□ از طریق اداری یا به صورت شخصی؟

■ دعوت تقریباً شخصی بود؛ ولی ما نامه را به اداره دادیم و با پی‌گیری‌هایی که شد، مجوز اداری هم صادر شد. در آن‌جا هم همان آقا کمک کرد و من را این طرف و آن طرف برد. نیویورک، ایاتاکا و ... خلاصه

چند مرکز مخصوص کر و لال‌ها را دیدم و در تبادل نظریه‌هایی که داشتیم، یکی از همان مراکز از من دعوت کرد که برای دوره یک

ساله به آن‌جا بروم. اما هرچه فکر کردم دیدم نمی‌توانم این مدت را در خارج از ایران



♦ آقای باغچه‌بان فعالیت‌های مدرسه را برای دکتر منظور بطوری توضیح می‌دهد.

♦ دو سفر به آمریکا رفتم و تا حدودی در جریان کارهای آنها [برای دانش‌نویان] قرار گرفتم.

♦ حدود بیست تابلو برای آموزش درس‌های گوناگون ساخته بودم که حالا همین چند تا از دست حوادث سالم مانده است.

♦ متأسفانه اکثر تاریخ‌های مربوط به [واقعه ملی شدن صنعت نفت] را اعضا یا هواداران جبهه ملی نوشته‌اند و با کمال بی‌انصافی همه چیز را به اسم مصدق تمام کرده‌اند.

♦ مرحوم باغچه‌بان از آن ارتباط‌ها چیزی برای خودش نمی‌خواست و همه را صرف بچه‌ها می‌کرد و آخرش هم با تهمت و توهمین کنارش گذاشتند و کار را از دستش درآوردند.

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

به مدرسه قبلی رفتم. دیدیم این تابلوهایی که با آن همه شور و عشق و استقبال از خطر ساخته بودم، گوشه حیاط مدرسه روی هم تلمبار شده است. آه از نهادم برآمد! درست است که حالا احتمالاً وسایل مدرن‌تری در اختیار مدرسه قرار داده می‌شود، اما بی‌انصاف‌ها این تابلوها را زیر باران و آفتاب رها کرده بودند و رفته بودند. با ناراحتی آن‌هایی را که سالم‌تر مانده بودند آوردم خانه و برای یادگاری خودم مجدداً تعمیر و رنگ کردم که البته چند تایی بیشتر نیستند. من حدود بیست تابلو برای آموزش درس‌های گوناگون ساخته بودم که حالا همین چند تا از دست حوادث سالم مانده است. بقیه همه خرد و خراب شد.

□ بعد از بازنشستگی بیشتر به چه کاری

■ شهریه ما ماهی بیست تومان بود. ولی اگر کسی با خانواده‌ای می‌توانست بیشتر بدهد می‌پذیرفتیم. البته اصل کمک‌ها را مردم خیر می‌کردند. به طوری که ما ساعت‌های تفریح به این‌ها جای و بیسکویت هم می‌دادیم. در اعیاد مذهبی هم جشن می‌گرفتیم و شیرینی می‌دادیم. کتاب‌ها را هم که از آموزش و پرورش می‌گرفتیم، گاهی به خانواده‌های بعضی‌هایشان هم کمک می‌کردیم.

□ تعدادی تابلوی آموزشی در گوشه اتاق شماس است. آیا این‌ها را جدیداً برای مدرسه ساخته‌اید یا همان قبلی‌هاست که با خودتان آورده‌اید؟

■ شما درد دل مرا تازه کردید! راستش چند سال بعد از بیرون آمدن من، وقتی مدرسه به محل دیگری نقل مکان کرد، یک روز اتفاقی

نفرشان لال هستند؟! من به اداره نوشتم کسی را مدیر کنید که لااقل بداند هر کری به ناچار لال هم هست. البته بعدها ایشان را برداشتند و کس دیگری جایش آمد. جالب این‌که در همان زمان کسی که فوق لیسانس همین رشته را داشت، گذاشته بودند سرپرست جایی که درودگری یاد می‌دادند!

□ با این همه زحمتی که برای این بچه‌ها کشیدید، نگفتید که چه قدر شهریه از آن‌ها می‌گرفتید؟

■ آخرین و بالاترین شهریه‌ای که در سال ۱۳۶۲ از بچه‌ها می‌گرفتم بیست تومان بود. منظورم بیست تا تک تومانی است، نه بیست هزار تومان!

□ پس هزینه‌های مدرسه را چه طور تأمین می‌کردید؟



بنام خدا در روز هجرت ۲۳ فروردین ۱۳۴۲؛ اتفاق نصیر در میان فرزند است صبح لعل مرقن بربارت از تبریز به پلیر رسید ششم

بر سر عزت و حرمت شایسته نصیر جناب آقا بگسیر و همکار است نصیر در میان واقف بود دید در روز پلیر نصیر شرح دل و توضیح نمود

چنین رفتن را جز از نصیر در درگاه بختون نیست ذاللفضل الله بقریب من یشاء در این عصر که عزت از دست خدا گرفته شد از هیچ کس

شرین و نصیر نیز در جزیره لهر فیر خواهر محو که نصیر در این راه اندک ساکن شد شکر است که الاحسان عزیزه الاحبار را نصیر و علی

ایا چه شوق و مستدر بالا تو از بهر کردن کیم نصیر به منا حیا نسا فلما اجمی الناس جسیا و بهترین در بین انواع میا همان

در نما من افراد سمیات هم دین است در بهر کارشان لول مرزیزه و تفین و سادت همین و کامل در آقا بگسیر و همکاران (در جزیره)

من است دلم تو نصیر است



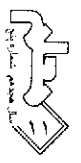
استاد محمدتقی شریعتی دفتر یادبود مدرسه را امضا می کند.

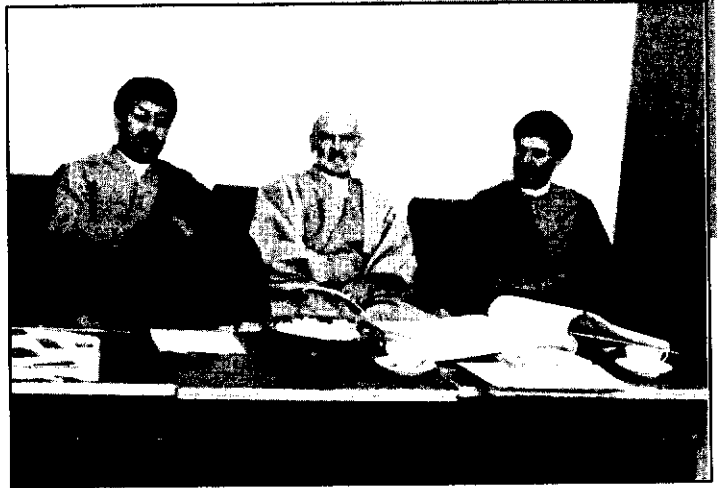
مشغول بودید؟

■ به همان کارهایی که همان زمان ها هم مشغول بودم! به اضافه یکی دو کار تازه.
 □ مگر آن زمان ها علاوه بر کار مدرسه ، کارهای دیگری هم می کردید؟
 ■ بله ، مقداری فعالیت های اجتماعی و سیاسی داشتم . مثلاً سال ۱۳۴۵ در ماه مبارک رمضان یک روز حاج آقا مظاهری ، که از علمای سرشناس اصفهان هستند ، در مسجد فرمودند که چندی پیش به اتفاق آقای منصورزاده (یکی از واعظ اصفهان) به مشهد رفته بودیم و آن جا تشکیلاتی دیدیم که برای ایتم کار می کرد . به خانه های آن ها سر می زدند ، نیازهایشان را برآورده می کردند و خلاصه خیلی از آن ها تعریف کردند . فردا که ایشان به محوطه مسجد وارد شدند به شوخی عرض کردم : «بیخشید حاج آقا! شما دیروز برای منبر رفتن مطالعه نکرده بودید؟» ایشان فرمود : «چه طور مگر؟» گفتم : «آخر آن حرف هایی که می گفتید ، به چه درد مردم می خورد؟» فرمودند : «به نظر من که بسیار کار جالبی بود و اجر زیادی هم دارد» . گفتم : «اگر کار خوبی است ، چرا در اصفهان شروع نمی کنید؟ گفتن تنها که فایده ای برای بچه یتیم ها ندارد!» خندیدند و فرمودند : «ما بوقش را زدیم ، یکی هم می خواهد که تونش را بتابد . شما حاضرید؟» گفتم چرا که نه ... و شروع کردیم . فردایش با آقای مظاهری رفتیم خدمت آیت الله شمس آبادی که بعدها به وسیله دار و دسته مهدی هاشمی کشته شد ،

مدت ، محل جمع آوری هدایا و اجناس هم مدرسه بود . در یکی از اتاق ها ، از برنج و روغن و حبوبات گرفته تا لباس و حتی گوشت جمع می کردیم و طبق برنامه ای منظم به خانواده ها تحویل می دادیم . در سال های آخری که مسئولیت این کار با من بود ، در مدرسه محلی تعیین کردیم که گوسفند های اهدایی را خودمان در همان جا ذبح می کردیم و گوشت تازه را همراه سایر خوار و بارها به خانواده ها می دادیم . این انجمن هنوز هم فعال است و در سایر استان ها هم شعباتی

و موضوع را با ایشان در میان گذاشتیم و خواستیم که سرپرستی کار را قبول کنند . ایشان ضمن تأیید و تشکر فرمودند : «اگر وقت زیادی از من نگیرد حرفی ندارم» . عرض کردم که خیلی مزاحم شما نمی شوم . شما فقط قبض رسید پول ها را امضا کنید که اعتماد مردم بیشتر باشد . پذیرفتند . خلاصه همان سال پایه های انجمن مددکاری امام زمان (ع) مخصوص کمک به ایتم گذاشته شد و تا سال ۱۳۴۹ حدود ۶۵۰ خانوار شناسایی شدند و زیر پوشش قرار گرفتند . در این





□ ظاهراً چند سالی هم مسئولیت پخش مجله مکتب اسلام را در اصفهان به عهده داشتید.

■ بله، قضیه از این قرار بود که پخش مجله در

اصفهان خوب نبود. مجلات آن چنانی، هر هفته مرتب و منظم روی پیشخان دکه های مطبوعات بود و تنها مجله مذهبی ایران چون پخش رسمی نداشت، نامنظم به دست ما می رسید. این برای من ناگوار بود. به همین دلیل رفتم پیش آقای دکتر جمال موسوی، استاد دانشگاه اصفهان، که می دانستم با نویسندگان مجله آشنایی دارد و معرفی نامه ای برای آیت الله مکارم گرفتم و به قم بردم. آن جا از آقای مکارم شنیدم که بعد از تهران، آبادان بیشترین خواننده را دارد و هر ماه هزار شماره مجله در آن جا توزیع می شود. خلاصه تقاضا کردم فعلاً صد شماره مکتب اسلام برای من بفرستند تا توزیع کنم. بعد هم آمدم و نامه هایی به مدیران مدارس، روحانیان شهر و بعضی های دیگر نوشتم و از آن ها برای تبلیغ و خرید مجله دعوت کردم. محل این

کار هم، همان مدرسه بود. در کنار تابلو مدرسه، تابلو نمایندگی مجله را هم نصب کردم و دوره های سال پنجم، ششم و هفتم مجله را مرتب و منظم و با افزایش مشترکین به سه هزار نفر، در اصفهان توزیع کردم. البته برای دیگران هم می آمد و مجموعاً چیزی حدود ۵۰۰ شماره در اصفهان توزیع می شد.

□ در این زمینه، آیا خاطره جالبی دارید که بفرمایید؟

■ خاطره ای که در یادم هست این است که یک روز آقای به مدرسه آمد و گفت: «من خواهرزاده فلانی، یکی از مسئولان اجرایی مجله مکتب اسلام، هستم. بیماری در بیمارستان نمازی شیراز داشتم و حالا دارم به تهران می روم. مقداری پول کم آورده ام. البته دفترچه حساب در گردش دارم؛ ولی چون شناسنامه همراهم نیست، نمی توانم برداشت کنم. اگر شما... نگذاشتم حرفش تمام شود، با عجله صد تومان به او دادم و دعوتش کردم که چند روزی با خانواده مهمان ما باشد. نپذیرفت؛ اما نشانی گرفت که در سفر بعدی بیاید. چند روز بعد، اتفاقی فهمیدم که طرف کلاه بردار است و اصلاً هم فامیل آن بنده خدا نیست. نامه ای به قم نوشتم و ضمن نقل ماجرا خواستم که مواظب باشند که طرف این بار به اسم خواهرزاده من سر

دارد و حدود سه چهار هزار خانواده را زیر پوشش دارد و ماهی هفتاد هشتاد میلیون تومان هزینه می کند.

□ بله، اتفاقاً ما خودمان بعضی هدایا و نذر و نذوراتمان را در تهران به همین انجمن می دهیم. البته شما علاوه بر این انجمن در کانون علمی، تربیتی هم فعالیت می کردید. اگر در آن باره هم توضیحاتی بدهید، ممنون می شوم.

■ تقریباً هم زمان با راه اندازی انجمن کمک به ایتم، تشکیلاتی در اصفهان راه افتاد به نام کانون علمی و تربیتی جهان اسلام. چیزی شبیه حسینیه ارشاد که بزرگانی چون شهید بهشتی، شهید مطهری، شهید مفتاح، مرحوم علامه جعفری، آیت الله ناصر مکارم شیرازی و خیلی های دیگر به آن جا دعوت می شدند و سخنرانی می کردند. این کانون که پنج سالی مدیرعامل آن بودم، در سال های ۱۳۴۹-۵۰ با فشار ساواک تعطیل شد، و به دنبالش مرا هم دست و چشم بسته گرفتند و به تهران فرستادند. اما در همان پنج شش سال فعالیتش مورد اقبال و استقبال بسیاری از بزرگان حوزه ها و مخصوصاً مردم و جوانان اصفهان قرار گرفت. این کانون کلاس های متعددی برای آموزش اصول عقاید، درس های گوناگون دبیرستانی و... داشت که در آن سال ها کار نو و جذابی بود. به خصوص که زمین بازی و نمازخانه هم داشت. در جلسات سخنرانی هم پذیرایی به روش های سنتی و جدید انجام می گرفت. مثلاً علاوه بر فرش، میز و صندلی هم برای مدعوین چیده می شد و خلاصه مورد توجه مردم و بزرگان دینی بود.



♦ امام موسی صدر و حجت‌الاسلام مستجابی و دکتر سیدجمال موسوی در دفتر مدرسه.

ایشان کلاه نگذارد. آن بنده خدا هم سریعاً صد تومان برای من فرستاد و نوشت که چون به حساب من داده اید، بگذارید هم چنان به حساب من باشد!

چهارده سال گذشت و تقریباً فقیه فراموش شد تا این که یک روز باز آقایی به مدرسه آمد و گفت: «شما مرا می شناسید؟» دقت که کردم شناختمش. اما بی تفاوت گفتم: «نه... به جا نمی آورم». بعد کلید را برداشتم، به بهانه ای بلند شدم و آهسته رفتم طرف در و آن را قفل کردم. طرف فهمید و

گفت: «آقا چرا در را قفل می کنید؟» گفتم: «برای این که از خواهرزاده آقای فلان صد تومان بستانم و در را باز کنم». با پررویی گفت: «یعنی چه آقا! من به پلیس شکایت می کنم»، گفتم: «احتیاجی نیست شما شکایت کنید، من خودم این کار را می کنم». شماره کلانتری را گرفتم و یک پاسبان خواستم. خلاصه طرف را بردیم کلانتری و دیدیم که همه می شناسندش. افسر نگهبان که قبلاً معلم بود و مرا می شناخت، آقارا سین جیم کرد و خلاصه صد تومان ما در جا

وصول شد. بعد هم طرف را محاکمه و زندانی کردند. چون کلاه برداری زیادی کرده بود.

جناب گل بیدی، زندگی شما بحمدالله سرشار از تلاش برای کمک به دیگران بوده و مسلماً اجر عظیم شما نزد خداوند کریم برای روزی که به تعبیر قرآن: لاینفع مال و لاینون محفوظ است. بعد از بازنشستگی هم شنیده ام که سخت در نکاپوی رسیدگی به خانواده های زندانیان هستید. اگر مایل اید در این باره هم توضیح بدهید.

THANK YOU VERY MUCH -IT HAS BEEN A
NICE VISIT IN A BEAUTIFUL, FRIENDLY SCHOOL
WITH GAY, FRIENDLY PUPILS AND DEDICATED
TEACHERS

26 MAY 1970

Karin Sundström
Sweden



◆ مدرس گفته است، کلاس اول سیاست، عوام فریبی است و من با نبوغی که در آقای مصدق السلطنه سراخ دارم، یقین دارم که ایشان همیشه در کلاس اول سیاست باقی خواهد ماند... بیست سال بعد از این خواهید دید که سیدحسن مدرس درباره مصدق السلطنه اشتباه نکرده است.!»

◆ ما در نوشتن تاریخ آن روزگار، کوتاهی کردیم و نتیجه این شد که...

◆ استاد غلامرضا سعیدی، نویسنده، مترجم و استاد دانشگاه علیکرة مند به اتفاق آیتا، جنئی در دفتر مدرسه.

■ چیز زیادی برای گفتن ندارم. انجمنی برای حمایت از زندانیان داریم. به هر حال کسی که زندانی می شود، خانواده اش بی سرپرست می ماند و این خودش باعث بروز مشکلاتی می شود که اگر رسیدگی نشود، خدای ناکرده ممکن است جان و مال و حتی ناموس شخص زیان ببیند. گذشته از آن، همه کسانی که زندانی می شوند، لزوماً دزد و قاچاقچی و آدم کش نیستند. گاهی کسی بدهکار بوده است و نتوانسته بپردازد، یا کسی با کسی اختلاف داشته و او رضایت نداده است. ما با دوستان این موارد را شناسایی می کنیم و در حد توان احتیاجات خود و خانواده آن ها را برآورده می کنیم. مثلاً قرضش را می پردازیم، طرفش را راضی می کنیم که رضایت بدهد یا به مشکلات درسی بچه هایش می رسیم و خلاصه از این جور کارها.

□ اگر درباره مدارس بنیاد فرهنگی امام محمد باقر (ع) هم توضیحی بدهید ممنون می شوم.

■ ده دوازده سال پیش عده ای از دوستان با دیدن استعداد های خوبی که به دلیل ضعف اقتصادی خانواده ها امکان ادامه تحصیل پیدا نمی کردند، تصمیم گرفتند آن ها را زیر پوشش بگیرند. چند سالی با کمک مردم خیر شهر کمک هزینه تحصیلی به بچه ها دادند تا

این که حاج آقا دکتر طالقانی، که در مدرسه حکیم سنایی هم فعالیت هایی داشتند و در مکه هم خدماتی برای حجاج انجام می دادند، یک روز به جلسه آمدند و عنوان کردند که بهتر است این کمک ها به استعدادهایی شود که خدایی ناکرده فاسد نباشند. وگرنه کمک به فساد می شود. راهش هم این است که این بچه ها از اوایل تحصیل زیر نظر خودتان باشند. از آن تاریخ یک دبیرستان پسرانه تأسیس شد و آقای نیل فروشان، نخستین مدیر کل بعد از انقلاب اصفهان که بازنشسته شده اند، مدیریت مدرسه را به عهده گرفتند و با همکاریانشان بچه های مستعد را شناسایی و انتخاب می کنند و آموزش می دهند. بعد هم دبیرستان دخترانه و در این اواخر مدرسه راهنمایی و دبستان هم راه اندازی شده است. از متمکنین، شهریه می گیرند و افراد نیازمند را مجانی ثبت نام می کنند و حتی غذا و لباس و لوازم التحریرشان را هم تأمین می کنند. به همت مردم و مسئولان، قدرت بنیاد به جایی رسیده که علاوه بر اصفهان بچه های مستعد بعضی از شهرهای دیگر استان را هم زیر پوشش دارد. این کمک ها هم البته به شکل قرض در اختیار افراد قرار می گیرد تا بعدها ارتباطشان با مجموعه حفظ شود و کار هم با کمک خود فارغ التحصیلان ادامه پیدا کند.

من هم گاهی خدمتشان هستم و در حد بضاعت کمکی می کنم. از جمله بعضی از

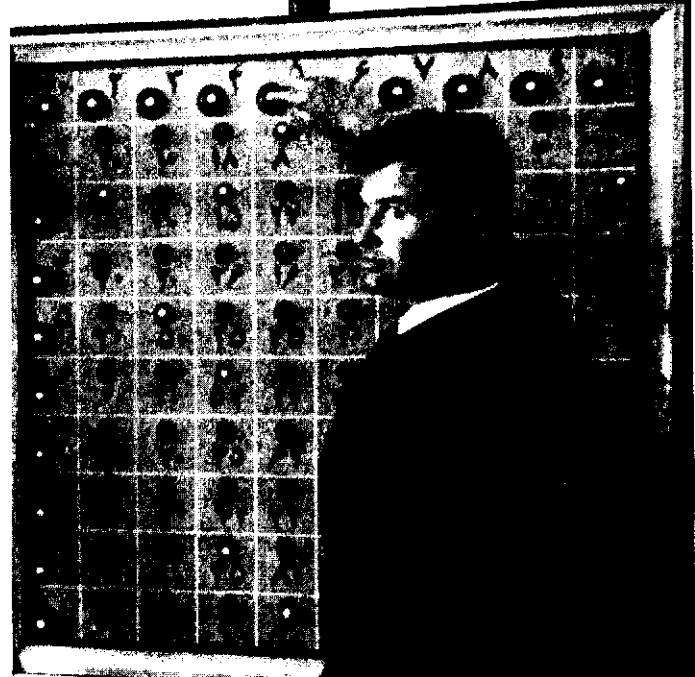
تابلوهای بازسازی شده سابق را به مدارس آن ها داده ام. □ آقای گل بیدی می دانم که خسته شده اید، ولی اجازه می خواهم سؤال ها را ادامه بدهم. چون فکر می کنم هنوز حرف های نگفتنی زیاد دارید.

درباره فعالیت های آموزشی، فرهنگی و اجتماعی خود توضیحاتی دادید. اما هنوز از فعالیت های سیاسی خود حرفی

نزده اید. هر چند بخشی از فعالیت های سیاسی شما در قالب همان فعالیت های فرهنگی، مثل مدیرعاملی کانون علمی، فرهنگی جهان اسلام و توزیع مجله مکتب اسلام و ... انجام شده است. با این همه با توجه به اشاره ای که به روابط نزدیکتان با مرحوم آیت الله کاشانی کردید، بفرمایید که در جریان ملی شدن صنعت نفت، چه ارتباطی با مرحوم کاشانی داشتید و حالا، پس از گذشت نزدیک به نیم قرن از آن حادثه، چه برداشتی از وقایع مورد نظر دارید؟

■ فکر می کنم که در نوشته های معاصران، خطاهایی درباره ملی شدن صنعت نفت راه یافته است. به اندازه ای که انسان را در درستی و سلامت این نوشته ها دچار شک می کند. متأسفانه اکثر تاریخ های مربوط به این واقعه را اعضا یا هواداران جبهه ملی نوشته اند و آن ها هم با کمال بی انصافی همه چیز را به اسم مصدق تمام کرده اند. این هم یکی دیگر از مظلومیت های آیت الله کاشانی است که من از هواداران ایشان بودم و هستم. ما در نوشتن تاریخ آن روزگار کوتاهی کردیم و نتیجه این شد که جناب مصدق السلطنه قهرمان این ماجرا قلمداد بشود. دو سال پیش هم در یکی از مطبوعات مقاله ای دیدم که وادارم کرد پاسخی برای نویسنده اش بنویسم و بفرستم که در یکی از نشریات چاپ شد. به هر حال، در مجلس دوره چهاردهم، پس از این که با واگذاری امتیاز نفت شمال به روس ها مخالفت شد، یکی از نمایندگان، (به نام آقای رحیمیان)، ضمن تشکر از مخالفت نمایندگان با این مسئله، پیشنهادی به امضای عده ای از نمایندگان تقدیم مجلس کرد که در آن خواسته شده بود برای حفظ تعادل و موازنه منفی، امتیاز نفت جنوب هم از انگلیسی ها پس گرفته شود. جالب است که آقای مصدق حاضر به امضای این پیشنهاد نشد و حتی در مخالفت با آن در مجلس سخنرانی کرد. مصدق در جلسه مورخ ۲۸ آذر ماه سال ۱۳۲۳ مجلس، درباره دلیل امضا نکردن نامه پیشنهادی نمایندگان گفت: «... نظر به این که هر قراردادی دو طرف دارد و به ایجاب و قبول طرفین منعقد می شود، لذا تا طرفین رضایت به آن ندهند، قرارداد ملغی نمی شود!» یعنی آقای مصدق این قرارداد استعماری را جزو عقود به حساب آورده و

♦ آقای گل بیدی هنگام تدریس ریاضی با تابلوماش



مصدق در آن زمان نماینده مجلس بود و اگر هم موافق بوده باشد، که نبود، یک رأی بیشتر نداشت و نمی تواند تأثیری در ملی شدن نفت داشته باشد. مصدق در اردیبهشت سال بعد از ملی شدن صنعت نفت به نخست وزیری رسید و البته به دلیل رشته تحصیلی اش، که حقوق بود، و مقامش، که نخست وزیر بود، در جلسات دادگاه لاهه شرکت کرد و این ها همه پس از ملی شدن رسمی و قانونی صنعت

به بهانه های غیرموجه به این پیشنهاد روی موافق نشان نداد.

ایشان در آن نامه به صراحت به ترس اعضای کمیسیون از دولت انگلستان اشاره می کند. با وجود این، کمیسیون همچنان به وقت کشی مشغول بود. تا این که فشار افکار عمومی بالا گرفت و رزم آرا، نخست وزیر شاه، در ۱۶ اسفند تروزر شد و آقایان جا خوردند و بعد از پنج، شش ماه وقت کشی، فردای همان روز، مصدق موافقت کمیسیون با پیشنهاد ملی شدن صنعت نفت را به مجلس اعلام کرد.

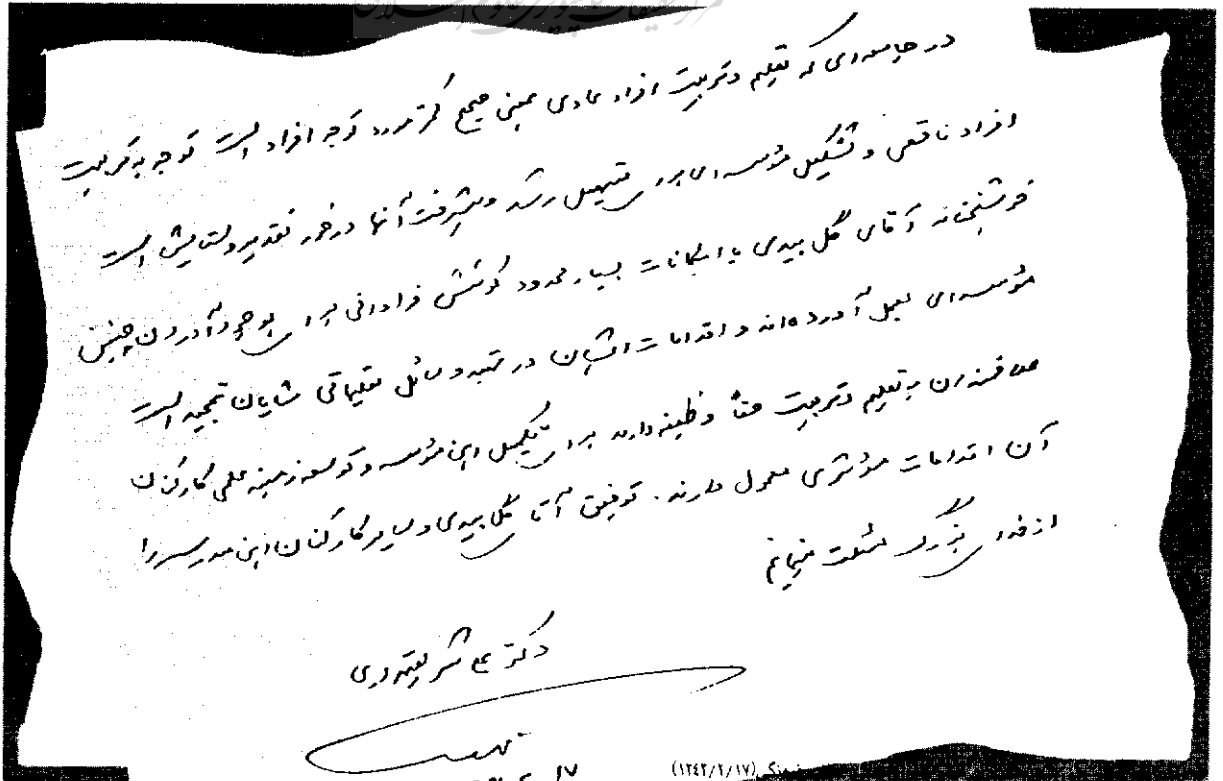
□ مجلس هم در روز ۲۴ اسفند سال ۱۳۲۹ یعنی در زمان نخست وزیری علاء، ملی شدن صنعت نفت را تصویب کرد و ...

■ روز ۲۹ اسفند هم به امضای شاه رسید. پس می بینید که قبل از روی کار آمدن آقای مصدق، نفت قانوناً ملی شده بود و آقای

گفته اند که اگر قرار شود نفتمان را از انگلیسی ها پس بگیریم، باید خود آن ها هم موافق باشند! معلوم نیست وقتی ایشان، به ادعای هواداران شان، نفت را ملی کردند، آیا موافقت دولت انگلیس را هم جلب کرده بودند یا نه؟! به هر حال این تفکر نگذاشت موضوع پی گیری شود. حتی شش سال بعد، یعنی در سال ۱۳۲۹ که مدت قرارداد به پایان رسید، وقتی که موضوع تجدید یا فسخ قرارداد نفت با انگلیسی ها در مجلس مطرح شد، کمیسونی برای تعیین تکلیف قرارداد تشکیل شد تا در آن باره اعلام نظر کند. این کمیسیون که ریاست آن به عهده آقای مصدق بود، حدوداً در اوایل پاییز تشکیل شد، ولی بحث و بررسی درباره قرارداد به سر آمده با انگلیسی ها را آن قدر طول داد که صدای مردم و نمایندگان درآمد و آیت الله کاشانی طی اعلامیه ای خطاب به کمیسیون نفت نوشت: «تمام ملت ایران به وسیله تلگراف ها و مراسلات و تیریکاتی که از اطراف و اکناف مملکت رسیده با شوق و شعف بی حد و حصر، از پیشنهاد (ملی شدن صنعت نفت) که باعث نجات مملکت از شر اجانب بود، استقبال کردند. اما کمیسیون اختصاصی نفت



♦ دکتر خالری، وزیر فرهنگ وقت، در حال آزمایش یکی از وسایل کمک آموزش.



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

این روز فقیهان و بزرگان که نصیب شد بار دیگر در لیست نامی کرده است . و بزرگترین چیز این است که نظر حضرت سید
اولاد فقیه امام زین العابدین علیه السلام بر این است که در این کتاب که در این روزها نوشته شده است در این کتاب که در این روزها
در این کتاب که در این روزها نوشته شده است . نشانها و اخبار و روزنامه‌ها که در این کتاب که در این روزها نوشته شده است .

قریب به و ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء خداوند این را بخواهد پس از این فضل و توفیق خود را بخواهد .

مصدر: ۲۶/۳/۸۵

۲۶

۴۶۳۵

♦ دست خط و نظریه آقایان استاد رضا روزبه و شهید سید کاظم موسوی معاونت اسبق وزارت آموزش و پرورش (۱۳۴۱/۲/۵)

مدرس، امام، همه این‌ها دربارهٔ مصدق مسئله داشتند، نهایت عمل او هم نشان داد که امثال مدرس اشتباه نمی‌کردند.

□ ایشان در زمان قتل عام ۱۵ خرداد هم، حتی دو خط اعلامیه علیه دستگاه ستم‌شاهی صادر نکردند. در حالی که به ظاهر از مخالفان شاه بودند.

■ طبیعی است، زندگی اشرافی مانع همراهی با مردم کوچه و بازار می‌شود. او که دیگر شاه‌زاده بود و لقب مصدق السلطنه داشت.

□ جناب گل‌بیدی، برای این که از فضای پر تنش و همیشه شلوغ سیاست بیرون بیاییم، اجازه بدهید برگردیم به مسائل فرهنگی و درس و بحث و مدرسه. اگر مایل هستید دربارهٔ تجربه‌ها و روش‌هایی که در خلال آموزش تاشنویان به آن رسیدید، توضیحاتی بیان بفرمایید.

■ یک روز دست‌هایم را گذاشته بودم روی میز ردیف اول کلاس و برای بچه‌ها حرف می‌زدم. یکی از آن‌ها به من حالی کرد که وقتی دست‌هایتان روی میز است، من صدایتان را بهتر می‌فهمم! بلافاصله فهمیدم که او از ارتعاش منتقل شده به میز استفاده

■ منابع این مطالب، نوشته‌های خود آقایان و صورت مذاکرات مجلس آن دوره‌هاست. البته من مدارک این حرف‌ها را با ذکر صفحه در همان جوابیه‌ای که داده‌ام، آورده‌ام. کتاب‌هایی مثل زندگی‌نامهٔ مصدق السلطنه، مصدق و نهضت ملی ایران، روحانیت و اسرار فاش نشده از نهضت ملی شدن صنعت نفت و بعضی کتاب‌های دیگر. مقداری هم خاطرات خودم است که جوان بودم و فعالانه این قضایا را پی‌گیری می‌کردم و با آقای کاشانی هم مرتبط بودم. البته بسیاری از حقایق زیر پوشش تبلیغات و تحقیقات به ظاهر علمی و بی‌طرف بعضی نویسندگان مغرض پنهان شده است. ولی اگر کسی اهل دین و انصاف باشد، از لابه‌لای نوشته‌های موجود هم می‌تواند به حقایق پی‌برد.

□ ظاهراً حضرت امام هم نظر خوشی نسبت به ایشان و اهدافشان نداشتند.

■ بله، ایشان در یکی از سخنرانی‌هایشان خطاب به جبههٔ ملی‌های مرتد تعبیری به این مضمون فرمودند که نگذارید بگویم او حتی مسلم هم نبود. در زمان خودش هم مراجع بزرگ حوزهٔ نجف در اطلاعیه‌ای به اعمال مصدق اعتراض کردند. مراجع بزرگ،

نفت است. اما شما می‌بینید که تاریخ‌نویسان وابسته به جبههٔ ملی و هوادار مصدق چه طور همه این‌ها را به نفع او مصادره کرده‌اند؟ البته عوام فریبی‌های مصدق هم در این مسئله بی‌تأثیر نبود. شهید مدرس، چهرهٔ بی‌نظیر تاریخ معاصر که هیچ‌کس کوچکترین نقطهٔ ضعفی در زندگی فردی و سیاسی او نیافته، دربارهٔ مصدق در مجلس دورهٔ ششم گفته است: «کلاس اول سیاست، عوام‌فریبی است و من با نبوغی که در آقای مصدق السلطنه سراغ دارم، یقین دارم که ایشان همیشه در کلاس اول سیاست باقی خواهند ماند و هرگز به کلاس دوم ارتقا پیدا نخواهند کرده!» مدرس بعد از این سخنان، که با صدای احسنت نمایندگان همراه بود، می‌گوید: «عمر من کفاف نمی‌دهد، ولی مردم ایران و شما نمایندگان ملت، بیست سال بعد از این خواهید دید که سیدحسن مدرس دربارهٔ مصدق السلطنه اشتباه نکرده است!»

□ بعضی از این مطالب را در کتاب‌های مربوط به این موضوع خوانده‌ام؛ ولی اگر ممکن است مدارک و منابع این مطالب را هم بفرمایید.

می کند. بلندش کردم و دستش را گذاشتم روی حنجره ام و حرف زدم، گفت خیلی بهتر می فهمم!

فردا کار را با یک قوطی حلبی تمرین کردیم. ارتباط بهتر شد. چند روزی به دنبال وسیله طبیعی تری گشتم که هم قابل حمل و نقل باشد و هم سر و صدای زیاد نداشته باشد و هم دست و صورتشان را از خمی نکند. در نهایت به بادکنک رسیدم. سبک، ساده، و قابل حمل! نتیجه آزمایش عالی بود. بادکنک برای آن‌ها بیشتر از سمعک‌هایی که بعضی‌ها به آن دسترسی داشتند، مفید واقع شد. یک بادکنک را دونفری در دست‌هایمان می‌گرفتم و صدای من از طریق ایجاد ارتعاش در پوست آن به دانش‌آموز منتقل می‌شد. جالب‌ترین آن‌ها این بود که هر چه بادکنک بیشتر باد می‌شد، ایجاد ارتباط بهتر صورت می‌گرفت. این کشف، یکی از بزرگ‌ترین شادی‌های زندگی من و بچه‌ها و مایه تفریح و تفهیم درس بود.

انعکاس این کار در بیرون از مدرسه چه بود؟

راستش آن قدر در دنیای خودم و بچه‌ها غرق بودم که اصلاً یاد بیرون نمی‌افتادم. بعدها یک روز آقای مهندس رهنما، که از پل‌سازهای معروف بود و به دلیل‌هایی که نمی‌دانم شنوایی‌اش را از دست داده بود، به مدرسه آمد. یک جلد کتاب آموزشی هم از سفر خارج به عنوان هدیه برای من آورده بود. گفت شما با این بچه‌ها چه طور کار می‌کنید؟ من بادکنک را دادم دستش و حرف زدم. تعجب کرد. گفت خیلی خوب است. بعد خندید و گفت: حیف که من نمی‌توانم توی خیابان بادکنک دستم بگیرم. البته روش‌های دیگر را هم با ایشان تمرین کردیم. مثل استفاده از سمعک یا استفاده از وسیله کوچکی که مرحوم باغچه‌بان ساخته بود که باید زیر دندان می‌گذاشتی و ارتعاش صدا را از طریق دندان حس می‌کردی. این وسیله البته از نظر بهداشتی مناسب نبود. به هر حال همه را امتحان کردیم و ایشان اقرار کرد که بادکنک از همه آن‌ها بهتر است. شما اگر ناشنوا باشید و یک بادکنک را به رادیو یا تلویزیون بچسبانید، صدا را به راحتی درک می‌کنید. آيا يادی از مرحوم باغچه‌بان کردید، آیا خاطره بیشتری از ایشان ندارید؟

نه، ارتباط زیادی با هم نداشتیم. اولین دیدارم با ایشان را که قبلاً گفتم. بعدها هم گاهی از حال هم جويا می‌شدیم، اما به دلیل مشغله زیاد من و همچنین بعضی مسائل سیاسی و اعتقادی خیلی به ایشان نزدیک نمی‌شدم. با این همه مخالف یک‌دیگر هم نبودیم. ایشان یک بار هم که دکتر مظفر بقایی معروف برای سخنرانی در جلسه حزب زحمتکشان به اصفهان آمده بود، همراه او به دیدن من آمد و مدتی درباره فعالیت‌هایمان با هم تبادل اطلاعات کردیم. عکس و دست‌خط آن‌ها را هنوز هم دارم. هر دو از هیچ شروع کرده بودیم و بدون راهنما و آموزش چیزهایی از طریق تجربه یاد گرفته بودیم که با عشق و علاقه در اختیار بچه‌ها می‌گذاشتیم. البته ایشان به دلیل این که هم در تهران بودند و هم مخالفت با رژیم شاه نمی‌کردند و هم با مقامات بالا مرتبط بودند، موقعیت بهتری داشتند و اسم و رسم بیشتری هم کسب کردند. طبیعی است که من به دلیل موضع سیاسی و مذهبی خودم و تقیداتی که داشتیم، از چنان اهرام‌هایی برخوردار نبودم. به خصوص که هم در شهرستان بودم و هم با مقامات سیاسی استان رابطه خوبی نداشتیم و به دلیل فعالیت‌های دیگرم تحت نظر ساواک و شهربانی هم بودم که یکی دو بار کار به دستگیری و فرستادن به تهران و زندان هم کشید. اما به هر حال مرحوم باغچه‌بان هم، از آن ارتباط‌ها چیزی برای خودش نمی‌خواست و همه را صرف بچه‌ها می‌کرد و آخرش هم با تهمت و توهین کنارش گذاشتند و کار را از دستش درآوردند. البته بعدها با دخترشان، ثمینه خانم هم، کم و بیش ارتباط داشتیم و ایشان هم یک بار برای دیدن مدرسه ما به اصفهان تشریف آوردند.

برای آخرین سؤال عرض می‌کنم که در سال‌های فعالیت مدرسه شما، صدها تن از وزیران، استان‌داران، شاعران، نویسندگان، عالمان دینی، استادان دانشگاه، سفیران کشورهای گوناگون و شخصیت‌های علمی و فرهنگی ایران و خارج از ایران از آن بازدید کرده‌اند و شما هم با دقت و سلیقه، دست‌خط و عکس همه آن‌ها را تهیه و جمع‌آوری کرده‌اید و من بیشتر آن‌ها را دیدم و لذت بردم. مایلم یکی از خاطرات شما را در این باره، به منزله حسن ختام گفتگو، برای

خوانندگان مجله هدیه ببرم.

هر کدام از این آمدن‌ها و رفتن‌ها خودش چند صفحه خاطره است که یکی دو نمونه‌اش را در خلال صحبت گفتم. اما خاطره‌ای که در این فرصت می‌توانم بگویم، مربوط به یکی از خانم‌های عضو گروه صلح است که بار اول به اتفاق آقای دکتر علی شریعتمداری برای بازدید مدرسه آمد. البته دکتر شریعتمداری به ما لطف داشت و زیاد به مدرسه سر می‌زد.

به هر حال در دیدارهای بعدی، این خانم مقداری هم فیلم از کلاس‌ها و مدرسه گرفت و رفت. مدت‌ها بعد آقای سراج کازرونی، که بعد از انقلاب وزیر مسکن شد و آن زمان دانشجو بود، به من گفت که فلانی فیلم مدرسه‌تان را در هفت تپه اهواز نمایش می‌دادند و می‌گفتند که به کمک گروه صلح اداره می‌شود! معلوم شد خانم عضو گروه صلح آمریکایی به ما نار و زده و فعالیت‌های ما را به حساب خودشان گذاشته است. من این موضوع را به چند جا منعکس کردم و قضیه فراموش شد. چندی بعد باز یک خانمی آمد مدرسه و گفت که از طرف گروه صلح آمده است و می‌خواهد ببیند چه کمکی می‌تواند به ما بکند. من که هنوز از آن دروغ‌عصبانی بودم، صدایم را بلند کردم و به مترجم گفتم که به این خانم بگویید که همکارشان چه طور کارهای ما را به نفع گروهشان مصادره کرده است. بپرسید که دولت آمریکا از این

حقه بازی‌ها چه سودی می‌خواهد ببرد؟ ... خانم آمریکایی که دست‌پاچه شده بود، شروع کرد با زبان فارسی عذرخواهی کردن معلوم شد که فارسی هم بلد است! خلاصه شروع کرد به توجیه و گفتن این که به هر حال ما آماده هر نوع کمکی به شما هستیم. من هم گفتم که ما از نظر مالی هیچ نیازی به شما نداریم. اگر راست می‌گویید مقداری کتاب و مجله و اطلاعات آموزشی به ما بدهید تا بهتر با بچه‌ها کار کنیم. ایشان هم قول داد و رفت. ولی تا به حال که خبری نشده است.

با عرض خسته‌نباشید، از این که با بزرگواری تمام به همه سؤال‌های ما جواب دادید، از شما ممنونم.

من هم به خاطر آمدن این همه راه در این گرما و تحمل پرحرفی‌های این معلم ساده از شما متشکرم.

خدانگهدار.

